

نوروز در ادبیات عرب

نیروز (= نوروز) ^۱ [بمعنی روزنو] ^۲ روز بیست و یکم از ماه آذار ^۳ و آغاز بهار در ایران و نخستین روز سال نو نزد ایرانیان ^۴ است من جشنی را که بانوروز در کشور ایران همسنگ شود نمی‌شناسم و شاید نوروز از بزرگترین اعیاد ایرانی اعم از جدید و قدیم باشد و امروز نیز از میان مراسم سرور و شادمانی جشنی که با نوروز برابری کند نتوان یافت. ^۵ توجه مردم عراق به نوروز قدمت تاریخی دارد و آنرا در دل‌های آنها منزلتی عظیم بوده است و مصادف شدن ایام مقدس ^۶ بانوروز و روایت احادیث مبارک موجب شده است که مردم به نوروز بیشتر توجه نمایند. نوروز در عراق با سامی «نوروز» و «دورة السنة» و «تحویل» خوانده میشود و در خور تذکر است که از حدود عراق تجاوز کرده به ساحل دریای مدیترانه نیز رسیده است از جمله در سرزمین طرابلس واقع در ۹۰ کیلو متری شمال بیروت مشهور میباشد و آنرا «نیریز» نامند. چون بحث از نوروز در ادب بمیان آید بقول یکی از مصنفان برمیکوریم که گفته است: نوروز را در جزیره العرب از زمان سلیمان بن داود علیه السلام می‌شناختند همچنانکه این گفته را در فصل محاسن الهدایا یعنی

فصل چهل و ششم از کتاب المحاسن والاضداد منسوب به جاحظ (متوفی بسال ۲۵۵هـ/ ۷۸۶م) می‌بینیم و بیرونی نیز نظیر همین روایت را در الآثار الباقیه آنجا که از اعیاد ایرانیان سخن میگوید ذکر کرده است. شاید اولین اشاره به نوروز در ادب عربی حادثه‌ای باشد که در اواخر ثلث نخستین از قرن اول هجری اتفاق افتاده است و گمان میکنیم این واقعه در آذار سال ۶۵۵م. بوده است. ^۸ فیروزآبادی متوفی بسال ۸۱۷هـ/ ۱۴۱۵م. در القاموس المحيط ذیل ماده «ن ر ز» گفته است: به‌علی علیه السلام نوعی شیرینی تقدیم کردند. آن حضرت علت هدیه را پرسید گفتند: چونکه نوروز است. فرمود: نوروز ما هر روز است. ^۹ ۱۱ و این روایت را جاحظ نیز آورده است. ^{۱۰}

و شیرینی همان فالوذج ^{۱۱} (پالوده) بود که آنرا نعمان بن مرزبان جد ابوحنیفه ملقب به امام اعظم به علی بن ابی طالب علیه السلام هدیه نمود.

حجاج بن یوسف ثقفی متوفی بسال ۷۱۴/۹۵ نخستین کسی است که هدایای نوروز را در اسلام مرسوم نمود و عمر بن عبدالعزیز خلیفه عادل اموی بر مقام این عادت بیافزود آنگاه احمد بن یوسف کاتب در زمان مامون

۱- اساس البلاغة ص ۴۵۲ ذیل ماده «ن ر ز» ۲- لسان العرب ج ۷ ص ۲۸۴ ذیل ماده «ن ر ز» ۳- آن روز نخستین از فروردین ماه ایرانی است. ۴- القاموس المحيط ج ۲ ص ۱۹۴ ذیل ماده «ن ر ز» ۵- کلیات مفتاح الجنان ص ۲۹۸ و مراجعه کنید به محاضرات الادباء ج ۲ ص ۲۵۳ ۶- المحاسن و الاضداد ص ۲۳۸. ۷- الآثار الباقیه ص ۲۱۵ و نگاه کنید به محاضرات الادباء ج ۱ ص ۲۰۰ فصل الهدایا از حد ششم. ۸- بنابراین گمان میرود این امر در آغاز خلافت امام علی بن ابیطالب علیه السلام اتفاق افتاده است.

۹- القاموس المحيط ج ۲ ص ۱۹۴ «ن ر ز» و بدیع اللغه ص ۱۴۹. ۱۰- تاج العروس ج ۴ ص ۸۵ «ن ر ز». ۱۱- مراجعه کنید به لسان العرب ج ۷ ص ۲۸۴ «ن ر ز» و مد القاموس ج ۸ ص ۲۷۸۳ «ن ر ز» و دوزی ج ۲ ص ۷۳۷ «عیدالنواریز» و بدیع اللغه ص ۱۴۸-۹ و المصباح المنیر ج ۲ ص ۱۳۶. ۱۲- المحاسن والاضداد ص ۲۳۷ و در آن آمده است: قومی از دهاقین جامهای نقره‌ای باو هدیه کردند که در آنها حلوا بود. ۱۳- فالوذج معرب پالوده است و عرب آنرا «رعدیده» نامند. ۱۴- ربیع الابرار ج ۱ ورقه ۴ ب.

(۱۹۸-۲۱۸ هـ / ۸۱۳ - ۸۲۳ م) باب هدیه را مجدداً باز کرد. ۱۶۱۵

مردم در روزگار بنی عباس به نوروژ بسیار توجه کردند اگر چه اخبار مأمون دلالت دارد بر اینکه نوروژ در اذهان آن دسته از فضلایی که پیوسته در آغاز خلافت ملازم درگاه مأمون بودند چندان روشن نبوده است. ۱۷ توجه به نوروژ و برگزاری جشن آن پس از آمیزش عرب با ایرانیان دو چندان شد و این اهتمام بعد اعلای خود رسید در زمانیکه جعفر المتوکل علی الله فرزند معتصم در سامراء (۲۳۲ - ۲۴۷ هـ / ۸۴۷ - ۸۶۱ م) خلافت میکرد در باریان هدایایی در عید نوروژ باو تقدیم کردند و شاعران او را تهنیت و تبریک گفتند که از جمله آنها حسن بن وهب است. ۱۸

شاعرانی که به وصف طبیعت شیفته بوده اند به نوروژ توجه کرده اند زیرا که آن مصادف با زمان گل سرخ و فصل زیبایی و دلباختگی و موسم خودنمایی طبیعت است.

در شعر بختی ۱۹ شاعر متوکل متوفی بسال ۲۸۴ هـ / ۸۹۷ م. و ابن رومی متوفی بسال ۲۸۴ هـ تهنیتهایی بمناسبت عید نوروژ وجود دارد. جاحظ نیز فصل مخصوصی را در کتاب المحاسن والاضداد برای نوروژ باز کرده و آنرا «محاسن النوروز والمهرجان» نامیده است اگر انتساب کتاب مذکور به وی صحت داشته باشد ۲۱. يك ربع قرن پس از متوکل ناگهان با نوروژ معتضدی مصادف میشویم یعنی همان نوروژی که خلیفه عباسی احمد معتضد بالله (۲۷۹ - ۲۸۹ هـ / ۸۹۲ - ۹۰۲ م) به برگزاری آن فرمان داد. احمد معتضد نخستین خلیفه عباسی است که در بغداد پس از آنکه مقر خلافت از سامراء به بغداد

انتقال یافت به خلافت رسید. این خلیفه به همه بلاد فرمان داد که از افتتاح خراج در نوروژ ایرانی «نوروز عجمی» ۲۲ منصرف شوند و آنرا به یازدهم حزیران بتأخیر اندازند. آنرا نوروژ معتضدی ۲۳ نامید و آن در سال ۲۸۲ هـ / ۸۹۵ م. بود

نوروژ مدتی طولانی باقی مانده است چنانکه گفته ابوسعید عبدالحی بن ضحاک بن محمود گردیزی که در سال ۴۳۲ هـ / ۹۵۳ م حیات داشته است در کتاب «زین الاخبار» ۲۴ و قول صاحب «مجمل التواریخ والقصص» ۲۵ که آنرا بسال ۵۲۰ هـ / ۱۱۲۶ م تدوین کرده است و اقوال کتب مختلفی که پس از آندو تألیف شده است این مدعا را اثبات مینماید. شکوه و عزت نوروژ در زمان امرای ایرانی که قدرت خلافت را بدست گرفتند بسی افزون شد بخصوص آل بویه که از (۳۳۴ - ۴۴۷ هـ / ۹۴۶ - ۱۰۵۵ م) حکومت کردند و این مدت که بر عمر پنج خلیفه بالغ میشود کوتاه بنظر نمیرسد چه امیران این سلسله ۱۱۳ سال در بغداد حکومت نموده اند.

در آثار نویسندگان و شاعرانی که در خلال این مدت میزیسته اند نمونه های زیادی و زیبایی در تهنیت نوروژ است مثلاً در

رسائل ابواسحق صابی ۲۶ متوفی بسال ۲۸۴ هـ / ۹۹۵ م.

و رسائل صاحب بن عباد ۲۷ متوفی ۲۸ بسال ۳۸۵ هـ / ۹۹۶ م.

و اشعار شریف رضی ۲۹ متوفی بسال ۴۰۶ هـ / ۱۰۱۵ م.

و اشعار شریف مرتضی ۳۰ متوفی بسال ۴۲۶ هـ / ۱۰۳۵ م.

۲۴ - زین الاخبار ص ۵۲.

۲۵ - مجمل التواریخ والقصص ص ۳۶۸.

۲۶ - یتیمه الدهر ج ۲ ص ۵۷ و ۵۹ و ۶۰.

۲۷ - دیوان المعانی ج ۱ ص ۹۷.

۲۸ - نگاه کنید از برای توجه سعید بن حمید به نوروژ المعانی ج ۱ ص ۹۴ و بهترین نمونه ای که در تهنیت نوروژ گفته شده است در دیوان المعانی ج ۱ ص ۹۳ میباشد.

۲۹ - دیوان شریف رضی ج ۱ ص ۳۱۶ و ۴۶۵ و ج ۲ ص ۵۴۴ و ۵۴۶ و ۶۱۵ و ۶۳۳ و ۹۴۹.

۳۰ - دیوان شریف مرتضی ج ۱ ص ۲۲۱ و ۲۶۰ و ۲۶۵ و ج ۲ ص ۴۹ و ۳۶۲ و ج ۳ ص ۴۹ و ۱۰۶ و ۱۷۴ و ۲۳۰.

۱۵ - دیوان المعانی ج ۱ ص ۹۵.

۱۶ - مراجعه کنید به: صبح الاعشی ج ۲ ص ۴۰۹-۱۰.

۱۷ - نگاه کنید به: محاضرات الادباء ج ۲ ص ۲۵۲-۳.

۱۸ - المحاسن والاضداد ص ۱-۲۴۰.

۱۹ - دیوان بختی ص ۱۲۶-۱۲۸.

۲۰ - نهاية الارب ج ۵ ص ۱۳۲.

۲۱ - المحاسن والاضداد ص ۲۳۳-۶.

۲۲ - آن همان نوروژ است و همچنانکه در دیوان مهیار دیلمی آمده (ج ۳ ص ۲۳۰) در مقابل نوروژ معتضدی چنانکه (در ج ۲ دیوان مهیار دیلمی ص ۳۶۲ آمده است) نوروژ ایرانی نامیده میشده است.

۲۳ - الكامل فی التاریخ ج ۷ ص ۳۲۵ و نگاه کنید به مجمل التواریخ والقصص ص ۳۶۷-۸.

نمونه‌های بسیار خوبی میتوان یافت از جمله در دیوان شریف مرتضی یازده قصیده طولانی در تهنیت نوروز وجود دارد.

و شاید دیوان مهیار دیلمی ۳۱ شاگرد شریف‌رضی متوفی بسال ۴۲۸/هـ ۱۰۳۷ م. یا در مجموعه‌ها و جنگهای اشعار بهره‌ای از ادب نوروز باشد. باید اشاره کرد که متنبی متوفی بسال ۳۵۴/هـ ۹۶۵ م. با آنکه از نخستین شاعران این زمان محسوب میشود بیش از یک قصیده درباره نوروز نسروده است که در آن رئیس ابوالفضل بن عمید را مدح نموده و نوروز را به او تهنیت گفته است و مطلع آن قصیده عبارتست از:

جاء نوروزنا وانت مراده وورت بالذی ارادنا ده ۳۲ همچنانکه در رساله‌ای که آنرا بدیع الزمان همدانی متوفی بسال ۳۹۸/هـ ۱۰۰۸ م به شیخ رئیس ابوعامر نوشته است می‌بینیم که به نوروز بابی اعتنایی نگریسته و او را بترك آن دعوت کرده و گفته است: پروردگار نه در سده کسی را سلطان کند و نه نوروز و نه مهرگان را تشریف دهد ۳۳ و عکس این امر در آثار بسیاری از اصحاب فضل و دانش دیده میشود از جمله:

رسالة فی النیروز ۳۴ تألیف حمزة بن حسن اصفهانی متوفی پیش از سال ۳۶۰/هـ ۹۷۱ م. چنین بنظر میرسد اشعاری که درباره نوروز سروده شده بود تا زمان حمزة اصفهانی بی‌شمار بوده است بهمین جهت او معروفترین آنها را در کتابی جمع‌آوری کرده و آنرا «رسالة فی الاشعار السائرة فی النیروز والمهرجان» ۳۵ نامیده است.

حمزة اصفهانی فصل معینی را به «نیاریز» (نوروزها) اختصاص داده و اوقات آنها را برحسب روزهای ماههای قمری از نوروز سال اول هجری تا ۳۵۰ هجری در کتاب مشهور خود «سنی ملوک الارض والامم» ۳۶ تعیین کرده است و این موضوع در فصل ششم از باب دهم کتاب ذکر شده است.

و حسن علی بن عبدالله منجم را کتابی است بنام «النیروز والمهرجان» ۳۷ و کتاب «الاعیاد و فضائل النیروز» ۳۸ از صاحب بن عباد است و ابن سینا متوفی بسال ۴۲۸/هـ ۱۰۳۷ م. کتاب خویش را در حکمت که بروز نوروز آنرا به امیربکر محمد بن عبدالرحیم هدیه کرده است «الرسالة النیروزیة» ۳۹ نامیده است.

«نوروز» و «تحویل» گنجینه ادب عربی را با میراث گرانبهایی از کتب و رسائل در تقویم حساب توانایی بخشیده است مثلاً فقط برای بیرونی دو کتاب است که عبارتند از اختلاف الاقوایل لاستخراج التحاویل» ۴۰.

مقالة فی تهذیب الطرق المحتاج الیه فی استخراج هیئة الفلك عند الموالید و تحاویل السنین و غیرها من الاوقات» ۴۱.

دیگر:

کتاب ابوبکر محمد بن عمر بن حفص بن فرخان طبری» ۴۲.

و کتاب ابوسهل فضل بن نوبخت» ۴۳.

و کتاب حسن بن خصیب» ۴۴.

و کتاب ابوعلی یحیی بن غالب الخیاط» ۴۵.

و کتاب ابوعثمان سهل بن بشر بن هانی» ۴۶ خادم

۳۶- تواریخ سنی ملوک الارض والانبیاء ص ۱۰۴-۱۲۰.

۳۷- کشف الظنون ج ۵ ص ۱۶۶.

۳۷- کشف الظنون ج ۵ ص ۱۶۶.

ص ۲۰.

۳۹- مؤلفات ابن سینا ص ۳۲۵ و ۱۱۹ - ۲۰. و کشف الظنون ج ۳

ص ۴۵۱.

۴۰- مقدمه الآثار الباقیة.

۴۱- الآثار الباقیة. مقدمه.

۴۲- الفهرست ص ۲۷۳.

۴۳- الفهرست ص ۲۷۴.

۴۴- الفهرست ص ۲۷۶.

۴۵- الفهرست ص ۲۷۶.

۴۶- الفهرست ص ۲۷۴.

۳۱- دیوان مهیار دیلمی ج ۱ ص ۷۵ و ۸۴ و ۱۰۷ و ۱۱۵ و ۱۲۵ و ۱۲۸ و ۱۸۳ و ۲۰۲ و ۲۵۳ و ۲۵۹ و ۲۶۷ و ۲۷۶ و ۲۹۲ و ۳۳۲ و ۳۳۶ و ۳۷۴ و ۳۷۷ و ۳۹۳ و ۳۹۸. ج ۲ ص ۱۰ و ۱۶ و ۶۷ و ۷۵ و ۷۹ و ۸۴ و ۸۷ و ۹۹ و ۱۱۷ و ۱۴۰ و ۱۴۵ و ۱۵۰ و ۱۵۲ و ۱۵۴ و ۱۵۷ و ۱۶۱ و ۱۷۱ و ۱۷۷ و ۱۹۷ و ۲۰۴ و ۲۲۲ و ۲۷۶ و ۲۸۱ و ۳۱۷ و ۳۵۳ و ۳۶۱ و ج ۳ ص ۱ و ۴۵ و ۶۷ و ۸۳ و ۸۷ و ۱۵۷ و ۱۷۴ و ۱۷۹ و ۱۷۹ و ۱۸۸ و ۲۰۶ و ۲۲۷ و ۲۳۲ و ۲۴۹ و ۲۵۷ و ۲۶۱ و ۲۹۵ و ۳۰۹ و ۳۱۸ و ۳۲۷ و ج ۴ ص ۴ و ۳۵ و ۴۳ و ۷۲ و ۸۹ و ۱۳۰ و ۱۴۲ و ۱۸۳ و ۱۸۹.

۳۲- دیوان متنبی ص ۷۴۱.

۳۳- کشف المعانی و البیان ص ۲۸۱.

۳۴- الآثار الباقیة ص ۵۲.

۳۵- الآثار الباقیة ص ۳۱.

طاهر بن حسین. و کتاب عبدالله بن مسرور نصرانی ۴۷ - غلام ابومعشر - فی تحویل سنی الموالید. و کتاب الموالید و تحویل سنی الموالید از محمد بن عبدالله بن عمر بن باز یار ۴۸. و کتاب المیل فی تحویل سنی الموالید از ابومعشر جعفر بن بلخی ۴۹ متوفی در رمضان سال ۲۷۲ هـ. نویری متوفی بسال ۷۳۲ هـ / ۱۳۳۳ م. در کتاب نهایت

الارب، باب چهارم از قسم سوم از فن اول بحث مستوفایی آنجا که از اعیاد ایرانیان سخن میگوید درباره نوروز نموده است و قلقشندی نیز (متوفی بسال ۸۲۱ هـ / ۱۴۱۸ م. در صبح الاعشی ۵۱ شیوه او را دنبال کرده است. بهر حال ادب عربی بطور کلی و شعر عراقی بخصوص به نوروز توجه کاملی مبذول داشته است تا آنجا که نام آن در دواوین بسیاری از شاعران جاوید مانده است.

بخش دوم

ادب نوروز

مقدمه

در بخش نخست یعنی (نوروز در ادب عربی اثر نوروز در ادب عربی را بررسی کردم و آثار آنرا در کتابهای بزرگان علم و ادب برشمردم اما ادب نوروز عبارت از آنستکه نوروز در دواوین گروهی از اساتید شعر عربی ذکر شده است از جمله

- (۱۳) سید جعفر حلی.
(۱۴) احمد شوقی.

ادب نوروز

بختری (۱)

اتاك الربيع الطلق يختال ضاحكا

من الحسن حتى كاد ان يتكلما

وقد نبه النوروز في غلس الدجي

اوانل وردكن بالا مس نوما

يفتقها ببرد الندى فكا نه

ينث حديثا كان قبل مکتما

ومن شجر رد الربيع لباسه

عليه كما نشرت و شيا ممنما

احل فابدى للعيون بشاشة

وكان قذى للعين اذ كان محرما

ورق نسيم الريح حتى حسبتنه

يجى بانفاس الاحبة نعا (۲) (۳)

- (۱) بختری.
(۲) شریف رضی.
(۳) مهیار دیلمی.
(۴) شریف مرتضی.
(۵) صدرر.
(۶) طغرائی.
(۷) ارجانی.
(۸) سبط ابن تعاونی.
(۹) فضل الله راوندی.
(۱۰) ابن نبیه.
(۱۱) ابن معتوق.
(۱۲) شیخ کاظم ازری.

۱- بختری وفات کرده است بسال ۲۸۴ هـ.

۲- دیوان بختری ج ۱ ص ۱۲۸.

۳- مراجعه کنید به: دیوان بختری - همچنین ج ۱ ص ۱۵-۶، و ۱-۱۶۰.

۴۷- الفهرست ص ۲۷۷.

۴۸- الفهرست ص ۲۷۶.

۴۹- الفهرست ص ۲۷۷.

۵۰- نهایت الارب ج ۱ ص ۱۷۸-۹.

۵۱- صبح الاعشی ج ۲ ص ۴۰۸-۱۰.

شريف رضى (۴)

و او راست هفت قصيده در تهنيت نوروز
بمطلعهاى ذيل:

۱ ما للبياض والشعر

۲ ما كل بيض بغير

۳ تخيرته اطول القوم باعا

۴ راى على الفور وميضا فاشتا

۵ خل دمعى و طريقه

۶ اين الغزال الماطل

۷ بعبك يامنزل

۸ ذكرت على بعدها من منالى

۹ منازل بين قبا والمطال

۱۰ تواعد ذا الخليط لان بينا

۱۱ وزايلنا القطين فلا قطينا

۱۲ مبيار ديلمى

او را هفتاد واند قصيده نوروزى اشيت بمطلعهاى

ذيل:

۱ هل عند عينيك على غرمب

۲ غرامة بالعارض الخلب

يادار لا انهج القشيب

۱۴ منك ولا صوح الرطيب

۱۵ نرق وتقسو بالغوير قلوب

۱۶ ونسال سكان الغضا ونخب

۱۷ جاء بها والخير مجلوب

۱۸ طيف على الوحدة مصحوب

۱۹ ابلغ بها امنية الطالب

۲۰ فالرزق بين الردف والغارب

۲۱ لك الغرام وللواشى بك التعب

۲۲ وكل عدل اذا جد الهوى لعب

۲۳ اشوقاً ومن تهوى خلى الجوانح

۲۴ لك الله من وافى الامانة ناصح

۲۵ من عذيري يوم شرقى الحمى

۲۶ من هوى جد بقلب مزحا

۲۷ حاشا من عارية ترد

۲۸ ابيض ذاك الشعر المسود

۲۹ سلمت وما الديار بسالمات

۳۰ على عنى البلى يادار عند

۳۱ اخلق الدهر لمتى واجدا

۳۲ شعرات اريبنى الامر جدا

۳۳ ديوان مبيار ديلمى ج ۱ ص ۸۴-۸۵

۳۴ ديوان مبيار ديلمى ج ۱ ص ۱۰۷-۱۳

۳۵ ديوان مبيار ديلمى ج ۱ ص ۱۱۵-۲۰

۳۶ ديوان مبيار ديلمى ج ۱ ص ۱۲۵-۸

۳۷ معجم المؤلفين جلد ۷ صفحه ۲۱۷ - ۲۱۸

۳۸ ديوان مبيار ديلمى ج ۱ ص ۱۸۳-۴

۳۹ ديوان مبيار ديلمى ج ۱ ص ۲۰۲-۵

۴۰ ديوان مبيار ديلمى ج ۱ ص ۲۵۳-۶

۴۱ ديوان مبيار ديلمى ج ۱ ص ۲۵۹-۶۲

۴۲ ديوان مبيار ديلمى ج ۱ ص ۲۶۷-۷۱

۴- شريف رضى وفات کرده است بسال ۴۰۶ هـ

۵- ديوان شريف رضى ج ۱ ص ۳۱۶-۲۱

۶- ديوان شريف رضى ج ۱ ص ۴۶۵-۶

۷- ديوان شريف رضى ج ۲ ص ۵۴۴-۶

۸- ديوان شريف رضى ج ۲ ص ۵۴۶-۵۰

۹- ديوان شريف رضى ج ۲ ص ۶۱۵-۲۰

۱۰- ديوان شريف رضى ج ۲ ص ۶۲۳-۷

۱۱- ديوان شريف رضى ج ۲ ص ۹۴۹-۵۴

۱۲- مبيار ديلمى وفات کرده است بسال ۴۲۸ هـ

۱۳- ر. ك اين مقدمة احفاد ميرداماد. ص ۳۶

- لعمري الواشيات بام عمرو
لقد اغرين والتانيب يغري ٣٤
• • •
بطرفك والمسحور يقسم بالسحر
أعمد أرماني أم اصاب ولا يدري ٣٥
• • •
كم النوى قد جزع الصابر
وقنط المهجور يا هاجر ٣٦
• • •
بلوت هذا الدهر أطواره
على طورا ومعى تاره ٣٧
• • •
أولى لها ان يرعوى نفاها
وأن يقرب بالهوى قرارها ٣٨
• • •
وفى لى بك الحظ الذي كان يفدر
وصح لى الدهر الذي يتغير ٣٩
• • •
طوى الليل راكب أخطاره
على شحط داري من داره ٤٠
• • •
سل بالغوير السائق المغلسا
هل يستطيع ساعة ان يجبسا ٤١
• • •
ارأيت حبسيت لحاظك عبرة
طللا لسعدة بالمحصب اوقصا ٤٢
• • •
رضيت و ما من طاعة كل من رضى
وفاء لغدار وحباً لمغرض ٤٣
• • •
- ٣٤- ديوان مبيار ديلمي ج ٢ ص ٦٧-٧١.
٣٥- ديوان مبيار ديلمي ج ٢ ص ٧٥-٨٠.
٣٦- ديوان مبيار ديلمي ج ٢ ص ٧٩-٨٣.
٣٧- ديوان مبيار ديلمي ج ٢ ص ٨٤-٧٠.
٣٨- ديوان مبيار ديلمي ج ٢ ص ٨٧-٩٣.
٣٩- ديوان مبيار ديلمي ج ٢ ص ٩٩-١٠٣.
٤٠- ديوان مبيار ديلمي ج ٢ ص ١١٧-٢١.
٤١- ديوان مبيار ديلمي ج ٢ ص ١٤٠-٥٠.
٤٢- ديوان مبيار ديلمي ج ٢ ص ١٤٥-٨٠.
٤٣- ديوان مبيار ديلمي ج ٢ ص ١٥٥-٢٠.

- نبيته فقام مشبوح العضد
أغلب لوسيم الهوان مارقد ٢٤
• • •
جم لها الوادى وعز الذائد
وطاب ما حدث عنها الرائد ٢٥
• • •
انذرتنى ام سعد ان سعدا
دونها ينهد لى بالشر نهدا ٢٦
• • •
صدت بنعمان على طول الصدى
دعها فليس كل ماء موردا ٢٧
• • •
لعل لها مع النسرين سرا
فدعها طائرات ان تمرا ٢٨
• • •
هل عند ريح الصبا من رامة خبر
أم طاب ان صاب روضات اللوى المطر ٢٩
• • •
اذا رصفت من شراف الخدور
فصبرك ان قلت انى صبور ٣٠
• • •
لمن الطلول تراقصت
نجوى حشاك قفارها ٣١
• • •
ما ليلتى على أقر
الا البكاء والسهر ٣٢
• • •
تمد بالآذان و المناخر
لحاجر و من لها بحاجر ٣٣
• • •
- ٢٤- ديوان مبيار ديلمي ج ١ ص ٢٧٦-٨١.
٢٥- ديوان مبيار ديلمي ج ١ ص ٢٩٢-٨٠.
٢٦- ديوان مبيار ديلمي ج ١ ص ٣٣٢-٦٠.
٢٧- ديوان مبيار ديلمي ج ١ ص ٣٣٦-٩٠.
٢٨- ديوان مبيار ديلمي ج ١ ص ٣٧٤-٧٠.
٢٩- ديوان مبيار ديلمي ج ١ ص ٣٧٧-٨١.
٣٠- ديوان مبيار ديلمي ج ١ ص ٣٩٣-٨٠.
٣١- ديوان مبيار ديلمي ج ١ ص ٣٩٨-٤٠٥.
٣٢- ديوان مبيار ديلمي ج ٢ ص ١٥-١٦.
٣٣- ديوان مبيار ديلمي ج ٢ ص ١٦-٢٢.



پښتانه علوم انسانى و مطالعات فرهنگى
پښتانه علوم انسانى

مطل الدين ولو شاء قضى اليه ليهبوا ليواليه
فاسق الذمة ينسى ما مضى ٤٤

سقى زمنا ببابل عقربى البيا رة عمارتيا
ملى بالذى يروى ويرضى ٤٥

غال بها فيما تسام واشترط
فلاها فضلا على البيع الشطط ٤٦

بكرت هيمما تحل الربطاة ففندت
تملك الماء على سرب القطا ٤٧

هبت ومنها الخلاب والخدع
تاخذ منى باللوم او تدع ٤٨

لاية لبسة خلع الخلاءه
وكان عصى العذول فلم اطاعه ٤٩

امرتجع فارط العيش بالحمى
غرامى بتذكار الهوى وولوعى ٥٠

لى عند ظبى الاجرع
قصاص جرح ما رعى ٥١

دعوها ترد بعد خمس شروعا
وراخوا علانقها والنسوعا ٥٢

سال اللوى وسؤاله الحاف
لو كان من اهل اللوى اسعاف ٥٣

لعلهم لى و قفوا
ابل هذا المدنف ٥٤

ياديار الحى من جنب الحمى
عدت ظنا بعد ما كنت حقيقه ٥٥

الى كم حبسها تشكو المضيقا
أثرها ربما وجدت طريقا ٥٦

نبهت سعدا والافق
أدهم شارف البلق ٥٧

أزائرة كما زعم الخيال
أم الاحلام اصدقها المحال ٥٨

لو حملت عتبى الليالى
أوسمعت قلت ما بدالى ٥٩

تمنى رجال أن تزل بى النعل
ولم تمش فى مجد بمثلى لهم رجل ٦٠

ألا صاحب كالسيف حلو شمائله
رداء الهوى مثل على الشيب شامله ٦١

عثرت يوم العذيب فاستقل
ماكل ساع يحس بالزلزل ٦٢

منك سوى أربع بوالى
منك سوى أربع بوالى ٦٣

- ٥٤- ديوان مبيار ديلى ج ٢ ص ٢٨١-٧.
- ٥٥- ديوان مبيار ديلى ج ٢ ص ٣١٧-٢١.
- ٥٦- ديوان مبيار ديلى ج ٢ ص ٣٥٣-٦.
- ٥٧- ديوان مبيار ديلى ج ٢ ص ٣٦١-٥.
- ٥٨- ديوان مبيار ديلى ج ٣ ص ٢-١.
- ٥٩- ديوان مبيار ديلى ج ٣ ص ٤٥-٨.
- ٦٠- ديوان مبيار ديلى ج ٣ ص ٦٧-٧١.
- ٦١- ديوان مبيار ديلى ج ٣ ص ٨٣-٧.
- ٦٢- ديوان مبيار ديلى ج ٣ ص ٨٧-٩٢.
- ٦٣- ديوان مبيار ديلى ج ٣ ص ١٥٧-٦١.

- ٤٤- ديوان مبيار ديلى ج ٢ ص ١٥٢-٤.
- ٤٥- ديوان مبيار ديلى ج ٢ ص ١٥٤-٧.
- ٤٦- ديوان مبيار ديلى ج ٢ ص ١٥٧-٦١.
- ٤٧- ديوان مبيار ديلى ج ٢ ص ١٦١-٦.
- ٤٨- ديوان مبيار ديلى ج ٢ ص ١٧١-٥.
- ٤٩- ديوان مبيار ديلى ج ٢ ص ١٧٧-٩.
- ٥٠- ديوان مبيار ديلى ج ٢ ص ١٩٧-٢٥٥.
- ٥١- ديوان مبيار ديلى ج ٢ ص ٢٥٤-١١.
- ٥٢- ديوان مبيار ديلى ج ٢ ص ٢٢٢-٦.
- ٥٣- ديوان مبيار ديلى ج ٢ ص ٢٧٦-٨١.

ردوالها أيامها بالغميم
ان كان من بعد شقاء نعيم ٧٤
• • •

ليل السرى مثل نهار المقام
ماخفت ان تظلم اوان تضام ٧٥
• • •

بكر العارض تحذوه النعامي
فسقائك الرى يادار اماما ٧٦
• • •

لله ساع بلغته قدمه
حيث تعدت عاليات همه ٧٧
• • •

الم اتحدث و الحديث شجون
بما كان منكم انه سيكون ٧٨
• • •

خنمن يدي صفقة الامانى
على عطاياك يازمانى ٧٩
• • •

دع ملائى باللوى أروح و دعنى
واقفا أشد قلبا ضاع منى ٨٠
• • •

علمتها الايام ان تتجنى
فا حالت اخلاقها السمع هجنا ٨١
• • •

ليتها اذ منعت ما عونها
لم تكن ناهرة مسكينها ٨٢
• • •

ايمن طباء المنحنى
سوالفا و أعينا ٨٣
• • •

يذنب دهر ويستقيل
ويستقيم الذى يميل ٦٤
• • •

أسقام باح ام هم دخيل ٦٥
سالت طبية ما هذا النحول
• • •

لمن طالعات فى السراب أقول
يقومها الحادون وهى تميل ٦٦
• • •

مالي شرقت بماء ذى الاثل
هل كده الورد من قبلى ٦٧
• • •

الا فتى يسأل قلبى ماله
ينزو اذا برق الحمى بداله ٦٨
• • •

ما المجد الا بالعزيمة فاعزم
من لم يغامر لم يفز بالمغنم ٦٩
• • •

ما لك لا تطرب يا حادى النعم
اما سمعت قول خنساء نعم ٧٠
• • •

انظر معى فهى نظرة أمم
اعلم السفح ذلك العلم ٧١
• • •

يلوم عليك لاعدم العلامة
صحيح القلب شجرة السلامة ٧٢
• • •

لنا من ليلنا بلوى الصريم
قراع الميم او عند النجوم ٧٣
• • •

- ٧٤- ديوان مبيار ديلمى ج ٣ ص ١٢-٣٥٩.
٧٥- ديوان مبيار ديلمى ج ٣ ص ٢٢-٣١٨.
٧٦- ديوان مبيار ديلمى ج ٣ ص ٣١-٣٢٧.
٧٧- ديوان مبيار ديلمى ج ٤ ص ٧-٤.
٧٨- ديوان مبيار ديلمى ج ٤ ص ٤١-٣٥.
٧٩- ديوان مبيار ديلمى ج ٤ ص ٦-٤٣.
٨٠- ديوان مبيار ديلمى ج ٤ ص ٧-٢٢.
٨١- ديوان مبيار ديلمى ج ٤ ص ٩٢-٨٩.
٨٢- ديوان مبيار ديلمى ج ٤ ص ٤-١٣٥.
٨٣- ديوان مبيار ديلمى ج ٤ ص ٨-١٤٢.

- ٦٤- ديوان مبيار ديلمى ج ٣ ص ٩-١٧٤.
٦٥- ديوان مبيار ديلمى ج ٣ ص ٨٢-١٧٩.
٦٦- ديوان مبيار ديلمى ج ٣ ص ٩٣-١٨٨.
٦٧- ديوان مبيار ديلمى ج ٣ ص ١٢-٢٥٦.
٦٨- ديوان مبيار ديلمى ج ٣ ص ٣١-٢٢٧.
٦٩- ديوان مبيار ديلمى ج ٣ ص ٨-٢٣٢.
٧٠- ديوان مبيار ديلمى ج ٣ ص ٥٣-٢٤٩.
٧١- ديوان مبيار ديلمى ج ٣ ص ٦١-٢٥٧.
٧٢- ديوان مبيار ديلمى ج ٣ ص ٦-٢٤١.
٧٣- ديوان مبيار ديلمى ج ٣ ص ٣٥٥-٢٩٥.

سقى دارها بالرقمتمين و حياها
 ملث يحيل الترفى الدارامواها ٨٤
 . . .
 اترها يوم صدت ان اراها
 علمت انى من قتلى هواها ٨٥

شريف مرتضى ٨٦

او را در تهنيت نوروزنه قصيده است به مطلعهاى
 ذيل:

تلك الديار برامتين همود
 درست ولم تدرس لمن عهد ٨٧
 . . .
 ياطيف الا زرتنا بسواد
 لما تصرعنا حيال الوادى ٨٨
 . . .

الا يا ايها الحادى

قف العيس على الوادى ٨٩

. . .

خيالك يا أمية كيف زا را

على عجل وما أمن الحدارا ٩٠

. . .

دع الجزع عن يمينك لاعن شمالكا

فلى شجن احنو عليه هنالكا ٩١

. . .

رقدت و اسهرت ليلا طويلا

وحملتنا الحب عبئا ثقيل ٩٢

. . .

الا عوجا لمجتمع السيال

فتم شفاء ما بي من خيال ٩٣

. . .

ارقت للبرق بالعلياء يظلمطرم
 وحبذا و مضه لو انه امم ٩٤
 . . .
 عليك ولى نعمتنا سلامى
 وفيك مدانحى وبك اعتصامى ٩٥

صردر ٩٦

او را در تهنيت نوروز پنج قصيده است به مطلعهاى
 ذيل:

. . .
 الكم الى رد الشباب سبيل
 ام عندكم لمشييه تاويل ٩٧
 . . .

ما ضاع من ايامنا هل يغرم
 هيبات والازمان كيف تقوم ٩٨
 . . .

هو منزل النجوى بخالى الاعصر

فمتى تجاوزه الركائب تعقر ٩٩

. . .

وددت التصابى فيك اذ كان عاذرى

وعاديت حلمى اذ غدا عنك زاجرى ١٠٠

. . .

وعيشكم لاورد الحوم

مناهلا غدرانها تبسم ١٠١

. . .

طفرانى ١٠٢

علاهنى ملولانا بايمن قادم

ثقل فى الاحسان افعاله الزهر ١٠٣

. . .

٩٤- ديوان شريف مرتضى ج ٣ ص ١٧٤-٨.

٩٥- ديوان شريف مرتضى ج ٣ ص ٢٣٥-١.

٩٦- وفات صردر بسال ٤٥٦ هجرى است.

٩٧- ديوان صردر ص ٣٥-٤.

٩٨- ديوان صردر ص ٣٤-٨.

٩٩- ديوان صردر ص ٤٨-٥٢.

١٠٠- ديوان صردر ص ٨٣-٨.

١٠١- ديوان صردر ص ١١٤-١١٨.

١٠٢- طفرانى بسال ٥١٣ هجرى وفات کرده است.

١٠٣- ديوان طفرانى ص ٤٢.

٨٤- ديوان مبيار ديلى ج ٤ ص ١٨٣-٧.

٨٥- ديوان مبيار ديلى ج ٤ ص ١٨٩-٩٣.

٨٦- شريف مرتضى بسال ٤٣٦ هجرى در گذشته است.

٨٧- ديوان شريف مرتضى ج ١ ص ٢٢١-٥.

٨٨- ديوان شريف مرتضى ج ١ ص ٢٦٥-٣.

٨٩- ديوان شريف مرتضى ج ١ ص ٢٦٥-٩.

٩٥- ديوان شريف مرتضى ج ٢ ص ٤٩-٥٢.

٩١- ديوان شريف مرتضى ج ٢ ص ٣٦٢-٦.

٩٢- ديوان شريف مرتضى ج ٣ ص ٤٩-٥٢.

٩٣- ديوان شريف مرتضى ج ٣ ص ١٠٦-٩.

ارجانی ۱۰۴

لما ترامت راية الربيع
وانهزمت عاكر الصقيع ۱۰۵

سبط ابن تعاونی ۱۰۶

برای او دو قصیده در نوروز است به مطلعهای
ذیل:

قل لابن نصریا ذا العطاء ویا

مفتاح باب الرجاء و الفرع ۱۰۷

• • •

جد بقلبی و مزح

طبی من الترك سنح ۱۰۸

فضل الله راوندی ۱۰۹

او را در تهنیت نوروز پنج قصیده زیبا است:

• وفد الربیع مبشرا فاستبشر

بلطیف منظره و طیب المخبر

صقل الهواء فراق نورا بعدما

فرش البسیطة بالبساط الاخضر

وجلا الهضاب علی السحاب عواطلا

كشفا فنقطها بدر ازهر

و كسا التلاع ملابسا موشية

من بعد ما برزت بجلد ازهر

فالبرق یوقد ناره فی مائه

والرعد ینفخ فی الخریق المسعر

و اذا حقا فی المزن خلت و میضه

ذهبا یطرز فی نسیمج اغیر

نار تعید الماء فی العود الذی

كشطته روعة كل ریح صرصر

فالماء بین مجوشن و مزرد

والروض بین مفوف و مدنر

وتری المخارم كالمخارف و الملا
ملء الانوف من الشذا المتطیر
وتری قرارة كل غور غائر

تزهی بلبس منقش و محبر
وكان نرجسها اذا استقبلته

متدلل یرنو بطرف احوار
وعیون آذریونها كمداهن

ذهبية حشیت بمسك اذفر
وتری البنفسج مطرقا قدسل من

أعلى قفاه لسانه كالمفتري
وتكاد تقضى ان نظرت تنزها

عجبا بحسن سباحة النیلوفر
و كانما نور الشائق فارس

یستقبل الرائی بالفی خنجر

... الخ ۱۱۰

• • •

راق الهواء ورقت الخمر

وصف الهوی واستوسق الامر ۱۱۱

• • •

هذا الربیع وهذه ازهاره

وافی سواء ليله و نهاره ۱۱۲

• • •

انی اهتدیت لنا یا طیفها الساری

تطوی الغلابین أنجاد و اغوار ۱۱۳

• • •

یا اكرم الناس لا مستثنیا احدا

یا مجددین الهدی والسید السندي ۱۱۴

ابن نبیه ۱۱۵

او را در تهنیت سال دو قصیده است که مطلع
نخستین عبارت است از:

۱۱۵- دیوان راوندی ص ۹-۱۵.

۱۱۱- دیوان راوندی ص ۵۵-۸.

۱۱۲- دیوان راوندی ص ۶۵-۷.

۱۱۳- دیوان راوندی ص ۱۳۱-۲.

۱۱۴- دیوان راوندی ص ۱۹۶-۷.

۱۱۵- این نبیه سال ۶۱۹ هـ در گذشته است.

۱۰۴- ارجانی سال ۵۴۴ هـ وفات کرده است.

۱۰۵- دیوان ارجانی ص ۴۴۶-۵۳.

۱۰۶- سبط ابن تعاونی سال ۵۵۳ هـ وفات کرده است.

۱۰۷- دیوان سبط ابن تعاونی ص ۷۶.

۱۰۸- دیوان سبط ابن تعاونی ص ۹۹-۱۰۲.

۱۰۹- سید فضل الله راوندی در قرن ششم هجری میزیسته است.

قم ياغلا ودع مقالة من نصيح

فالدیک قد صدع الدجی لما صدح ۱۱۶

و مطلع قصیده دیگر عبارت است از:

بیضاء تسطو بحداد الاحداق

تقلدت بها دماء العشاق ۱۱۷

ابن معتوق ۱۱۸

او را در تهنیت نوروز دو شعر است:

ما اشتق بیاض مسکها الکافور

مسک الشعر

الا کسر الضحی بترك النور

زنج السحر

خود کحلت جفونها بالغسق

وافتر شنیبها لنا عن فلق

قد ضم لثامها شعاع الشفق

واستودع فجر نحرها البلوری

شهب الدر

وانبت ظلام فرعها الدیجوری

فوق القمر

الخمر ملقب بفیها برضاب

والطلع بدا بثغرها وحو حجاب

والدر بنطقها مسمى بخطاب

بکر بزغت ببيتها المعمور

شمس الخفر

وانقض حول سجفها المزور

شهب السمر

ما الرمح یبالغ مدى قامتها

والصارم معتز الی مقلتها

والسهم روی النفوذ عن لفتتها

لم احسب قبل طرفها المسحور

عین البقر

أسد البشر

ان تصرع فی خبا العیون الحور

من مبسمها العذب ان بان بریق

یا شامتتها احرمی فوادیک عقیق

من رشف رضا بها ومن شم عتیق

والقد قضیبه بدا بالطور

مرخی الحبر

والخصر نطاقه نوى بالغور

تحت الازر

۰۰۰ الخ ۱۱۹

• • •

الغیث ان خص احيانا فجودك عام

دوام والبحر یفرق ان بكفك عام

واللیث من خوف بأسك سالم الانعام

والدهر لماشكى الحاجة اتى النوروز

الیک فی كل عام یجندی الانعام ۱۲۰

شیخ کاظم الازری ۱۲۱

او را سه قصیده در تهنیت نوروز است بمطالعهای

ذیل:

بجمیل جودك راقئت الاعیاد

واستبشرت امم به وبلاد ۱۲۲

• • •

یدبر صعب الخطب حتی كانه

تحقق قبل الامر ما یقتضی بعد ۱۲۳

• • •

اسانح برق من روابی الربائب

بدالك وهنام مصابیح راهب ۱۲۴

سید جعفر حلّی ۱۲۵

در شعر او قصیده‌ای در مدیح و دیگری در مرثیه

است که آن‌دورا در نوروز بنظم کشیده است و از عهد تخلص

بخوبی برآمده است مطلع قصیده اول عبارت است از:

۱۲۱- ازری بسال ۱۲۱۱ هـ. وفات نموده است.

۱۲۲- دیوان ازری ص ۹۴-۵.

۱۲۳- دیوان ازری ص ۹۵-۶.

۱۲۴- دیوان ازری ص ۲۶-۹.

۱۲۵- سید جعفر حلّی بسال ۱۳۱۵ هـ. وفات کرده است.

۱۱۶- دیوان ابن نبیه ص ۳۲-۴.

۱۱۷- دیوان ابن نبیه ص ۸۰-۲.

۱۱۸- ابن معتوق بسال ۱۰۸۲ هجری وفات نموده است.

۱۱۹- دیوان ابن معتوق ص ۲۰۸-۱۰.

۱۲۰- دیوان ابن معتوق ص ۲۳۰.

خداوند متعال حاصل می‌گردد و غرض از آن هدایت مردم به مطالبی است که پیغمبر به وحی از خدا فرا گرفته. اصل این مطلب مفهوم است و حکیم خردمند می‌تواند در این امور اندیشه کند یا جواب مثبت بدهد و یا منفی برخلاف کشته شدن يك جزء خداوند بسرای رفع گناه بندگان. مقصود نویسنده فعلا رد و اعتراض بر عقیده مسیحیان نیست فقط خواستم فرق میان رسالت در اصطلاح مسلمانان و اصطلاح آنان را آشکار سازم تا معلوم شود رسالت باین اصطلاح قابل بحث فلسفی هست و بآن اصطلاح نیست.

آیا فلاسفه بزرگ اسلام بیشتر از حکمای یونان پیروی می‌کردند یا از قرآن خود، بحثی جداگانه است. و باید در آن به تفصیل سخن گفت که فعلا از غرض ما خارج است. اما برای تفسیر معنی رسالت به نظر حکما ناچاریم مختصر اشاره بدان بکنیم. فارابی و ابن‌سینا و پس از آنان ابن‌رشد را از پیروان ارسطو می‌شمردند چون آن تعظیم که از ارسطو و اقوال وی می‌کردند از دیگر فلاسفه یونان نمی‌کردند و آن اعتنا و توجه که به نقل و شرح سخن معلم اول داشتند به دیگران نداشتند. با اینحال دانشمندان اروپا که کتب ارسطو را خوانده و هم بر عقاید فلاسفه اسلام واقف گشته‌اند با اتفاق گویند، اینان مقصود ارسطو را چنانکه کتب وی دلالت دارد در نیافته و آن را به تحریف و تغییر نقل و تفسیر کرده‌اند. از جمله این که ارسطو عالم جسمانی را قدیم و غیر مخلوق می‌دانست. می‌گفت این زمین و آسمان و ماه و خورشید و عناصر عالم همیشه بودند و آفریده پروردگار نیستند بلکه خدا از هستی آنها نیز خبر ندارد. ارسطو می‌گفت خدای تعالی موجود کامل است و همه ممکنات سوی او متوجهند و به اصطلاح علت غائی عالم است نه علت فاعلی. اما حکمای اسلام گویند خدای تعالی خالق و آفریدگار و مبدأ جهان است و جهان مخلوق او است و عنایت او در همه جاری است. حکم و مصالح بسیار که در خلقت هر چیز به کار رفته مطابق با علم عنائی و مصلحت‌بینی اوست. دانشمندان اروپا ارسطو را همان طور می‌شناسند که عوام مسلمان پس از شنیدن اقوال وی درباره او خواهند گفت. مثلا اگر به مردم بگوئیم به عقیده ارسطو عالم قدیم است بخاطرشان

می‌رسد که مخلوق خدا نیست چون اگر مخلوق بود حادث بود، اروپائیان گویند ارسطو همین اعتقاد داشت. فلاسفه اسلام که خداوند را مبدأ اول و خالق کل و واجب‌الوجود بالذات می‌گویند و بدور و تسلسل وجود او را ثابت می‌کنند و همین را نسبت به ارسطو می‌دهند به نظر اروپائیان صحیح نیست. ما گوئیم نتیجه این سخنان آنستکه فارابی و ابن‌سینا در توحید و خلقت عالم پیرو قرآن بودند نه تابع ارسطو و مبدأ عالم را علت فاعلی می‌دانستند که به مخلوقات خود علم عنایت دارد و به حدی این مطلب را واضح و بدیهی می‌دانستند و تعلیم قرآن چنان در قلبشان راسخ شده بود که باور نمی‌کردند ارسطو بآن شهرت به علم و عقل و فلسفه غیر آن بگوید دلیل دور و تسلسل که هر ممکنی را منتهی بواجب می‌سازد محال است به خاطر ارسطو نگذشته باشد، او که همیشه و در همه مسایل بالعرض را منتهی بما بالذات می‌کند مانند حرکت بالعرض که منتهی به حرکت بالذات می‌شود چگونه در اصل وجود آنرا جاری نسازد. و موجودات را منتهی بمبدأ نکند. باری فارابی و ابن‌سینا چون کلام ارسطو را خواندند بظاهر سخن نگرییدند و چون پیش از خواندن ارسطو تعلیم قرآن در آنها رسوخ کرده بود و هم حسن‌ظنی به ارسطو داشتند کلام وی را چنان تفسیر کردند که منافی امر بدیهی واضح که در ذهن آنها استوار گشته بود نداشته باشد. خواه نظر فارابی و ابن‌سینا درباره ارسطو صحیح باشد یا نباشد و او خدای تعالی را خالق جهان و عالم به مخلوقات خویش داند یا نداند و چنانکه اروپائیان از کلام او فهمیده‌اند عالم را غیر مخلوق و خدای تعالی را بی‌خبر از جهان پندارد و بدون شك داعیه ابن‌سینا و فارابی که آنها را باین تفسیر و تاویلی وا داشت غیر قرآن و رسوخ تعلیم آن در قلوب آنها نبوده است. از کودکی خدای تعالی را به عنوان خالق و قادر عالم شناختند و چون به مطالعه کتب ارسطو پرداختند و ظاهر سخن وی را با مرکوزات خاطر خویش مقایسه کردند برتری تعلیم قرآن بر سخن ارسطو بر ذهن آنها اثر کرد باندازه‌ای که باور نکردند مرد عاقلی غیر آن بگوید که قرآن گفته است. بعضی پنداشته‌اند که علت عدول فارابی و امثال وی از ظاهر کلام ارسطو

آنست که کتابی منحول بنام اثر لوجیا به غلط نسبت به ارسطو داده شده و اسلامیان عقاید و فلسفه ارسطو را از آن کتاب مجعول اقتباس کردند نه از کتاب مابعدالطبیعه که حقیقت از ارسطو است. این پندار البته صحیح نیست زیرا که از قرائن کلام فارابی و ابن سینا و دیگران به خوبی معلوم می شود که مطالب ارسطو از همان کتاب مابعدالطبیعه فرا گرفته اند که یقیناً از ارسطو است و در هیچیک از کتاب فارابی و ابن سینا ندیدیم عبارتی یا اشارتی به کتاب اثر لوجیای منحول داشته باشد. فارابی اعراض مابعدالطبیعه ارسطو را در رساله آورده درست مطابق همان کتاب حقیقی ارسطو و ترتیب ابواب آن که به حروف یونانی معنون گشته عیناً همان است که فارابی آورده است. در شفا با آنکه مطالب منقول درست از کتاب حقیقی ارسطو است درباره مسایل نام برده که این مطلب در کتاب الالف الصغری است مثلاً. احتمال موجه همانست که گفتیم فلاسفه اسلام پیش از خواندن فلسفه قرآن را خوانده بودند و مطالب آن در قلبشان راسخ شده بود و چون به فلسفه رسیدند برتری تعلیم قرآن چنان در ذهنشان رسوخ یافته بود که باور نمی کردند عاقلی غیر آن گوید لذا کلام ارسطو را چنان تفسیر کردند که از حدود تعلیم قرآن خارج نگردد. قدیم بودن عالم را حمل بر قدیم زمانی کردند نه قدیم ذاتی و گفتند از سخن وی معلوم نمی شود عالم مخلوق خدا نیست چنانچه فارابی در کتاب جمع بین الرایین تصریح کرده. و نیز سخن ارسطو را در انکار علم پروردگار به ظاهر خود نپذیرفتند. باور نکردند که ارسطو بگوید خدا علم بوجود این جهان ندارد و آنرا تاویل کردند که واجب الوجود چون جسم نیست آلت خامسه ندارد مانند چشم و گوش چنانکه متکلمان اسلام گویند. اروپائیان در ترجمه انکساغوراس فیلسوف یونانی و شرح عقاید وی آورده اند که او می گفت نظم و تناسبی که در همه استمالات و تغییرات و تشکیل اشیا بنگریم محال است به ماده تنها نسبت داده شود چنانکه سابقین می گفتند. و نه می توان به بخت و اتفاق نسبت داد چنانکه بعضی دیگر معتقدند بلکه بسبب عقل بخردی است که همه جهان زیر هیمنه او است و آنرا «نوس» نامیده. عقل

است که همه چیز را مرتب ساخت بدون عقل همه چیز در هم و آشفته بود. آنگاه گویند ارسطو کلام انکساغوراس را نقل کرد و گفت او اول کس است که به وجود عقل بخرد پی برد و او در میان دیگران مانند مرد خردمندی است میان یاوه سرایان. انتهی.

از سخن وی تصدیق ارسطو معلوم می گردد که موجودی مجرد و عاقل در باطن تدبیر تحولات عالم اجسام می کند تا به نظم و تناسب در آید و ناچار این عقل مدبر از وجود عالم مادی خبر دارد و گر نه چگونه تدبیر کند چیزی را که از آن آگاه نیست. اگر فلاسفه اسلام کلام ارسطو را در علم خداوند تاویل کردند حق دارند زیرا که اگر او مجردات را عالم به مادیات نمی دانست کلام انکساغوراس را تصدیق نمی کرد.

از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام درباره ارسطو نظیر همین کلام منقول است که از کتب اروپائیان نقل کردیم. در اواخر کتاب توحید مفضل آمده است که امام جعفر صادق علیه السلام فرمود:

وقد كان من القدماء طائفة انكروا العمد والتدبير في الاشياء و زعموا ان كونها بالعرض والاتفاق و كان مما احتجوا به هذه الآفات التي تلد غير مجرى العرف والعادة كالانسان يولد ناقصاً او زائداً اصعباً ويكون المولود مشوهاً مبدل الخلق فجعلوا هذا دليلاً على ان كون الاشياء ليس بعمد و تقدير بل بالعرض كيف ما اتفق ان يكون وقد كان ارسطو طاليس رد عليهم فقال ان الذي يكون بالعرض والاتفاق انما هوشى ياتي في الفراط مرة مرة لا عرض تعرض للطبيعة فتزيلها عن سبيلها و ليس بمنزلة الامور الطبيعية الجارية على مشكل واحد جريا دائماً متتابعاً يا مفضل ترى اصناف الحيوان يجرى اكثر ذلك على مثال ومنهاج واحد كالانسان يولد وله يدان و رجلان و خمس اصابع كما عليه الجمهور من الناس فاما ما يولد على خلاف ذلك فانه لعله تكون في الرحم اوفى المادة التي ينشأ منها الجنين كما يعرض في الصناعات حين يتعمد الصانع للصواب في صنعة فيعوق دون ذلك عائق في الاداة اوفى الآلة التي يعمل فيها الشيء.

گروهی از پیشینیان انکار قصد و تدبیر کردند در خلقت اشیا پنداشتند که وجود همه چیز به عرض

و اتفاق بوده است و از ادله آنان آفاتی است که برخلاف عادت و روش معروف اتفاق می افتد مانند آن که انسان بیا یک انگشت بیشتر یا کمتر متولد می گردد یا بچه نادرست و بدشکل بر خلاف آفرینش عادی به جهان می آید این را دلیل ساختند که خلقت از روی قصد و اندازه گیری نیست بلکه به عرض هرطور که اتفاق افتد پدید آمده، ارسطاطالیس این مردم را رد کرده و گوید آنکه بالعرض و اتفاق است و خارج از تدبیر، گاه گاه برای عوارض است که طبیعت را از راه خود باز می گرداند و به منزلت امور طبیعی نیست که بريك روش و به يك شکل همیشه جاری و مستمر باشد توای مفضل اصناف حیوان را می نگری بريك نمونه و روش مانند انسان که پیوسته بادو دست و دو پای و پنج انگشت متولد می شوند و جمهور مردم چنین هستند اما آنکه برخلاف این متولد گردد به علتی است در زهدان زن یا ماده که جنین از آن تگون یافته همچنانکه صنعتگران در کار خویش قصد درست دارند مانعی در ابزار کار یا در جسمی که صنعت در او اعمال می شود مانع کار او می گردد الخ اگر خلقت از روی قصد و تدبیر است آنکه تدبیر بدست او است باید به مصنوع خویش عالم باشد ارسطو که کار جهان را به تدبیر و عمد می دانست چگونه خالق جهان را بی خبر از جهان می پنداشت.

باری ابن سینا و سایر حکمای اسلام گفتار ارسطو را طوری تفسیر کردند که با تعلیم قرآن منافات نداشت و به عبارت دیگر تعلیم قرآن را اصل قرار دادند و ارسطو را بدان سوی متمایل ساختند نه ارسطو را اصل قرار دهند قرآن را بدان منحرف سازند و شاید حق هم با آنها بود چون تعقل معنی قدیم زمانی و مخلوقیت آن برای بیشتر مردم آسان نیست و ادراک جزئیات بوجه کلی بی وسیله آلات حق نیز سخت و دشوار است و در نتیجه برتری اصول اسلام نزد آنان بر همه عقاید دیگران بر فلسفه بزرگ اسلام واضح بود.

اکنون تحقیق این معنی باید کرد که حقیقت رسالت به نظر آنها چه بود و برای چه بود؟ در زبان مردم افسانه بی اصل معروف است که افلاطون را گفتند کسی در جهان پیدا شده دعوی پیغمبری می کند او را موسی می گویند و مدعی است خدای تعالی با او سخن

می گوید. او موسی علیه السلام را ملاقات کرد و پرسید آواز خدا را کدام جانب می شنوی گفت از جانب موسی نمی شنوم گوئی از همه جوانب است افلاطون گفت راست می گوید اما برای عوام فرستاده شده نه برای ما که دانشمندی و خود حقایق را درک می کنیم. حضرت موسی علیه السلام هزار سال پیش از افلاطون می زیست و حضرت مسیح پانصد سال پس از وی باهیچیک معاصر نبود. چنانکه گفتیم و از افلاطون و ارسطو گفتاری درباره نبوت نیامده است. اما نقل می کنند یکی از امپراطوران روم بنام «یولیانوس» بر مسیحیان سخت می گرفت و آنها را آزار و شکنجه می داد فیلسوف آن زمان از پیروان ارسطو موسوم به «تاسطیوس» امپراطور را از آن عمل باز می داشت و می گفت مسیحیت نیز یکی از طرق فلسفه است چون طرق متعدد دارد که همه در کشور روم آزادند این طریقه هم سزاوار است آزاد باشد. ما این نقل را ابن عبری در تاریخ مختصر الدول آورده بدان اعتماد می توان کرد. تصور نمی کنیم بیش از این چیزی از یونانیان بتوان یافت.

ابوعلی بن سینا در کتاب اشارات و تنبیهات آنجا که قوای نفس انسانی را شمرده است و قوه عاقله را که خاص انسان است ثابت کرده گوید گاهی مطالب کتبی را بمقدمات بدیهی از روی فکر بدست می آورد و به جستجو و تأمل و حرکت فکری مطلوب را در می یابد و برای آن قوه تخیل را بکار می برد و این طریقه پر زحمت و طولانی است و گاه استعداد ذهنی بیشتر و قوه انتقال بهتر است و بی جستجو و تأمل مطلب خود را با مقدمات باهم ادراک می کند و مردم عادی که مقام ولایت و نبوت ندارند نیز از این دو طریق که یکی را حدس نامند و دیگری را فکر برخوردارند. اما از آن بالاتر هم نیروئی در نفوس انسانی تصور می شود. محال نیست که گروهی از بشر دارای چنین نیرو باشند و چنانکه معلوم است به اثبات آن می خواهد و ساینط تدریجی میان عقل ووحی را ثابت نماید تا امکان الهام ووحی الهی را برای بعض افراد بشر مانند انبیا و اولیا بر اصول فلسفی و علمی مستقر سازد و رسالت پیغمبران را یکی از اموری که عقل آنرا تصدیق می کند مانند سایر قوای نادره بشر بشمارد.

برای بیان مراتب مندرجه گوید: شاید خواهی دلالت بیشتر کنیم ترا بر قوه قدسیه و امکان وجود چنین قوه پس بشنو. آیا ندانستی که قوه حدس در انسان وجود دارد و مردم در حدس مراتب مختلف دارند و در فکر همچنین مختلفند. بعضی مردم چنان کردند که فکر برای آنها سود ندارد و از آن بهره نمی گیرند. و بعضی دیگر تا اندازه هوشیار و از فکر بهره می برند و بعضی ذهنشان تیزتر است و معقولات را از راه حدس در می یابند.

تیزی ذهن در همه کس بیک اندازه نیست بلکه گاهی کمتر است و گاه بیشتر و چنانکه جانب قلت آن به حدی می رسد که هیچ به حدس در نیاید. یقین کن که در جانب زیادت ممکن است بحدی رسد که در بیشتر احوال از تعلم و فکر بی نیاز باشد. انتهی این ترجمه عبارت این سینا است در معنی قوه قدسیه در نمط سیم اشارات.

درباره نبوت در اواخر شفا در فصل دوم از مقاله دهم گفته است «معلوم است که انسان از سایر حیوانات بدین خاصه ممتاز است که معیشت او تنها ممکن نیست. چون نمی تواند بی شریک تدبیر امر خویش کند و دیگران حوائج ضروری او را بر نیساورند. هر فرد انسان باید حتماً از دیگران یاری جوید و دیگران از او وامثال او. این یک برای او نان پزد و آن یک جامه دوزد و دیگری سوزن سازد تا چون یاری یکدیگر کردند کار سامان پذیرد و از این جهت ناچار گشتند اجتماعات داشته باشند و شهرها بسازند و بعضی که جامعه فراهم کردند بی شرایط مدنیّت نوعی ببار آمدند دور از شباهت به انسان و کمالات انسانی را فاقد گشتند با اینحال محتاج با اجتماعند. این مطلب نیک ظاهر است و انسان در وجود و بقای خویش از مشارکت هم نوعان خویش بی نیاز نیست و مشارکت بی داد و ستد و همکاری نخواهد بود. در معامله قانون و سنتی ضرور است عادلانه و قانون را قانون گذاری و سنت را صاحب سنتی نامند و ناچار باید بتواند با مردم سخن گوید و سنت را بر آنها الزام کند. تا از وی بپذیرند و باید چنین کس انسان باشد و نمی توان مردم را بآراء خود گذاشت تا هر کس هر چه را سود خود او باشد عدل شناسد و آنرا که بزبان وی باشد ظلم شمارد. صاحب مردم بچنین انسان که بقای

نوع و وجود بدو بسته است بیشتر از حاجت انسان روئیدن موی برابر و مژگان و گود بودن کف پا و دیگر منافع و مصالح که ضرورت آن بعد قانون و سنت و عدل نمی رسد عنایت خدای تعالی که این مصالح را در اشخاص مردم مراعات کرد قانون و سنت عادلانه را مهمل نگذاشت که پایه همه منافع است. محال است خدا و ملائکه آن حاجتهای جزئی را بدانند و این حاجت عام را نداند و محال است که این حاجت را بداند و با آنکه ممکن است و نظام امر انسان متوقف بر آن، با اینحال ایجاد نکند و رفع نیاز ننماید باری واجب است پیغمبری فرستد و باید انسان باشد و باید برتری بر سایر مردم داشته باشد تا بدانند در او چیزی هست که در آنها نیست و از آنان بخصوص ممتاز باشد. آنگاه این سینا چندی از شرایط قانون و سنت او بر شمرده است گوید: این انسان پیغامبر چون موجود شود باید سنتها بامر و وحی الهی و تعلیم روح القدس که بروی نازل می شود برای مردم قرار دهد و اصل اول در سنت او آنکه بمردم صنایع حکیم قادر را بشناساند که عالم به پنهان و آشکار است و فرمان او را باید اطاعت کرد چون فرمان از کسی سزاوار است که او خود آفریدگار است آه.

پس از این مقدمات گوئیم هیچ چیز برای شناختن شخص پیغمبر صلی الله علیه و آله بهتر از خود قرآن نیست. سایر منقولات چه تاریخ باشد چه حدیث متواتر باشد یا نباشد در صحیح و اعتبار به قرآن نمی رسد. با اینکه اغراض مردم در یافتن صفات آنحضرت مختلف است هر کس در زندگی او فرض کند برای یک قسمت از صفات نفس مقدس او است. ما مسلمانان درباره آن حضرت عقیده داریم و دیگران عقیده دیگر. شاید آنان بیشتر راز این معجزه را می جویند که چگونه مردی از عربستان برخاست که بدست او اوضاع عالم دیگرگون شد. شکی نیست که جهان پیش از ظهور او طور دیگر بود و پس از او طور دیگر شد دولتتهای مقتدر بر افتادند بجای آنها دولت دیگر آمد. زندگی تغییر کرد زبانها مبدل شد عقاید نو پدید آمد رسوم کهن منسوخ گشت. گروهی در سر این آثار اندیشه بکار بردند و مناسبات بعد از وقوع گفتند بعضی آنها به اتفاق نسبت دادند و

هیچ سری برای آن نیافتند. ابوسفیان همان گاه که مغلوب گشت و به ظاهر اسلام آورد باشکفتی باو نگریست و می گفت من نمی دانم چگونه بر من فیروز گشت؟ قرآن خود در بیان این راز گوید. «مثل کلعة طيبة كشجرة طيبة اصلها ثابت وفرعها فی السماء تؤتی

اكلها كل حين باذن ربها». مثل گفتار نيك چون درخت نيك است بیخ آن استوار وشاخ آن در آسمان هر زمان باذن پروردگار می آورد شرح بیشتر آن در موقع خود ذکر خواهد شد بتوفیق الهی و اکنون بدین جا ختم می کنیم.



پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
پرتال جامع علوم انسانی